

فصلنامه ادبیات و زبان‌های محلی ایران زمین

(نشریه علمی)

سال چهاردهم - شماره یکم - بهار ۱۴۰۳ - شماره پيوسته ۴۳

تحليل محتوایی شعر محلی مازندرانی «درمبه کوه» از سروده‌های شعبان

نادری رجه (ص ۷۷-۹۸)

عارف کمرپشتی^۱

تاریخ پذیرش: ۱۴۰۲/۱۱/۱۷

تاریخ دریافت: ۱۴۰۲/۷/۲۳

نوع مقاله: پژوهشی

چکیده

کوه از نمادهایی است که در تمامی اقوام و ملل مختلف، مفاهیم یکسانی همچون تقدس، استواری، تغییرناپذیری و نردبان را به ذهن می‌آورد. صعود بر بلندای آن، فخرآفرین و نشاط‌انگیز است و هم‌کلامی با آن، روح آدمی را متعالی می‌گرداند. بی‌تردید، ادبیات بومی و محلی گویش‌های مختلف ایران، ذخایر و گنجینه‌هایی هستند که می‌توانند برای زبان ملی، پشتوانه‌های بی‌نظیری باشند. این پژوهش سعی دارد تا به شیوه توصیفی-تحلیلی، شعر محلی مازندرانی «درمبه کوه» = ای کوه! دارم می‌آیم را- که از سروده‌های زیبای شعبان نادری رجه است- بررسی و معرفی نماید. یافته‌های پژوهش گویای آن است که شاعر برای درمان دردها و هم‌کلامی با کوهی که نماد استواری، صبر، بلندی و استقامت است، به دامان او پناه آورده است. در این شعر، سخن‌گفتن مناداگونه شاعر با کوهی که نمادی کهن و اسطوره‌ای است، مخاطب را همچون خواندن رمانی دلکش و پرجذبه و حادثه به دنبال خود می‌کشاند تا به همذات‌پنداری برساند. این مثنوی، گفت‌وگویی دوسویه است که بیشتر، مفاهیم تعلیمی و اجتماعی دارد.

کلمات کلیدی: تحلیل محتوا، شعر محلی مازندرانی، درمبه کوه، شعبان نادری رجه.

۱. استادیار گروه زبان و ادبیات فارسی، واحد بابل، دانشگاه آزاد اسلامی، بابل، ایران.



۱. مقدمه

کوه از نمادهای چند وجهی است که در تمامی اقوام و ملل حائز اهمیت است. مفاهیمی چون تقدس، استواری، تغییرناپذیری و نردبان از این پدیده شگفت‌هستی، به ذهن متبادر می‌شود. «از آنجا که کوه مرتفع، عمودی و قائم است، نمادگرایی آن، به آسمان نزدیک می‌شود و با نمادگرایی ماوراء، مشترک است. بدین ترتیب، کوه ملتقای آسمان و زمین، جایگاه خدایان و غایت عروج بشر است. با نگاه از بالا، همچون نوک یک شاقول، مرکز دنیاست و با نگاهی از پایین، از خطوط افق، کوه همچون یک خط عمود، محور دنیاست» (شوالیه و گریبان، ۱۳۸۵: ۴/ ۶۳۶). صعود بر بلندای آن شادی‌بخش و روح‌افزاست و در طول تاریخ، به عنوان اولین مأمن و پناهگاه بشری از اهمیت خاصی برخوردار بوده است. شعبان نادری رجه، متخلص به کوهیار سوادکوهی، در دوم فروردین ماه سال هزار و سیصد و پنجاه هجری شمسی در روستای رجه، از توابع شهرستان پل سفید در سوادکوه جنوبی زاده شد. پدرش جمع‌الله و مادرش گللابی جعفری نام داشتند. پدر بزرگش درویش نادر (۱۳۶۴-۱۳۳۲ ه.ش.) از درویشان بزرگ منطقه و صاحب کشکول بوده است. شعبان نادری رجه، تحصیلات ابتدایی را در دبستان عطار نیشابوری همان روستا سپری کرد و دوران راهنمایی و دبیرستان را در شهر پل سفید گذراند. در سال هزار و سیصد و شصت و هشت هجری شمسی در مرکز تربیت معلم دکتر علی شریعتی ساری پذیرفته شد و بعد از اتمام آن، از دانشگاه پیام نور مرکز بهشهر در رشته زبان و ادبیات فارسی مدرک لیسانس گرفت. وی معلم مقطع ابتدایی دبستان‌های پل سفید بود که در سال ۱۴۰۰ ه.ش. به افتخار بازنشستگی نائل آمد.

کوه خرو نرو (xəru naru)، قله‌ای به ارتفاع ۳۶۰۱ متر است که در حومه خطیرکوه سوادکوه قرار دارد و همانند مرزی استان مازندران را از سمنان جدا می‌کند. خرو نرو، در ریشه‌شناسی واژگان، «خور» به معنی خورشید و «رو و نه رو» بوده است. پس خرو، به قلّه رو به خورشید گویند. کلمه خور را در دیگر واژگان مازندرانی نیز شاهد هستیم؛ مثلاً خیریم (xerim) به معنی زمینی است که رو به آفتاب است. شعر «درمبه کوه»، یکی از مثنوی‌های نسبتاً بلند شعبان نادری رجه است که با خطاب مناداگونه با کوه آغاز می‌شود؛ یعنی، ای کوه! دارم می‌آیم. وزن شعر، بحر هزج مسدس محذوف است که با قوانین تکیه و اشباع بر روی هجاها و خوانش به وسیله موسیقی، به دست می‌آید. شاعر در خلال رفتن و برگشتن، گفت‌وگوهایی با کوه دارد که این گفت‌وگوها از لحاظ تعامل با طبیعت و یادگیری از آن، شنیدنی و خواندنی است. درحقیقت، در این شعر، بحث نیاز آدمی به کوهستان مطرح می‌شود.

۱-۱. پرسش‌های پژوهش

۱- دلیل یا دلایل سرودن شعر «درمبه کوه» چه بوده است؟

۲- چرا کوهستان «خرو نرو» (xəru naru) به عنوان مخاطب اصلی شاعر انتخاب شده است؟

۲-۱. فرضیه‌های پژوهش

۱- علاقه بیش از حد شاعر به کوهستان و این که کوه را مأمن و پناهگاهی دانسته که می‌تواند با پناه بردن به آنجا و درد دل کردن، به خدا نزدیک‌تر گردد و غم‌ها و غصه‌هایش را در آن، جا بگذارد؛ از عوامل اصلی سرایش شعر «درمبه کوه» بوده است.

۲- از آنجایی که کوهستان «خرو ترو» مدام در برابر دیدگان شاعر بوده و قبل از آن هم محمدعلی کاظمی، متخلص به شروین سنگدهی، به نوعی منظومه بلند «چکل = صخره سرسخت» را در قالب دوبیتی خطاب به این کوه سروده بود، نادری رجه نیز برای گفتن حرف‌های اجتماعی و انتقادی‌اش، این کوه را انتخاب کرده است.

۳-۱. پیشینه پژوهش

شعر «درمبه کوه» از اشعار چاپ‌نشده شعبان نادری رجه است و برای نگارش این مقاله از صورت صوتی آن استفاده شده است. تاکنون درباره این شعر و دیگر اشعار شعبان نادری رجه، مقاله یا کتابی نوشته نشده است و این اولین پژوهشی است که به صورت گسترده و تخصصی، یکی از اشعار این شاعر را بررسی می‌نماید. برخی از دوبیتی‌ها یا «تبری‌هایش = امیری» را خوانندگان محلی مازندران به صورت صوتی ضبط و منتشر کرده‌اند که از آن جمله می‌توان به این نوارهای صوتی اشاره کرد: «ورف سما = رقص برف» که در سال ۱۳۸۵ از مهرآوا منتشر شده است. «تش سما = رقص آتش» که در سال ۱۳۸۱ منتشر شده است. «رونما = پیش کش، کادو» در سال ۱۳۹۰ منتشر شده و شامل هشت قطعه موسیقی است که تمامی اشعار سروده شعبان نادری رجه است و با هم‌نوایی ابوالحسن خوشرو^(۱)، زینت یافته است. «سرونک = کِل، بانگ و هلهله شادی که بیشتر در عروسی‌ها توسط زنان از دهان برمی‌خیزد» در سال ۱۳۹۱ منتشر شده است. «گِل مازرون = گِل مازندران» ۱۳۹۳ منتشر گردیده است. «تش سو = روشنایی آتش» سال ۱۳۹۲ با دکلمه‌هایی از شعبان نادری رجه و خوانش ابوالحسن خوشرو همراه بوده است. «مهربونی = مهربانی» در سال ۱۳۸۹ منتشر گردید. شعر معروف «مادر» در این نوار صوتی با صدای اکبر رستگار^(۲) شهره خاص و عام شد. ناگفته نماند که شعبان نادری رجه، تاکنون دو دفتر از اشعار محلی خود را به نام‌های «چش براه = منتظر» (۱۳۹۲) و «رباعیات تبری» (۱۳۹۵)، از سوی انتشارات ملرد منتشر کرده است.

۲. بحث و بررسی

سخن‌گفتن با پدیده‌های طبیعی و مصنوعی، از دیرباز در تاریخ ادبیات فارسی و محلی، سابقه داشته است؛ به عنوان مثال، «لغز شمع» از منوچهری دامغانی که به مدح عنصری گریز می‌زند، گفت‌وگویی یک‌سویه است که شاعر از زبان شمع با ویژگی‌هایی که دارد سخن می‌گوید. یا توصیفی که کمال‌الدین اسماعیل (قرن هفتم) از برف می‌دهد، یا دماوندیۀ ملک الشعراء بهار نمونه‌های کوچکی از این مقوله هستند. در ادبیات بومی و محلی مازندران، حداقل دو شعر منتشر شده با این ویژگی وجود دارد؛ یکی شعر «چکل»^(۳) (čəkəl)، سروده محمدعلی کاظمی، متخلص به شروین سنگدهی است که خطاب به کوه «خرو ترو» است و در بهار ۱۳۵۴ هجری شمسی سروده شده است. این شعر، سرشار از مضامین اجتماعی و اعتراضی است که در بسیاری از ابیات آن به فرهنگ و آداب و رسوم گذشته اشاره شده است (نک. حسینی، ۱۳۹۳: ۳۶). شعر دیگر، شعری از عیسی کیانی حاجی با عنوان «سجرو»^(۴) است که شاعر، رودخانه سجرو = سجادرود فعلی در حوالی شهرستان بابل را مخاطب قرار داده و با آن گفت‌وگو می‌کند. شاید این هر دو شعر، به نوعی تحت تأثیر شعر حیدربابای شهریار سروده شده باشند.^(۵) البته کیانی در پایان شعر خود به تأثیر پذیرفتن از شعر چکل کاظمی و حیدربابای شهریار به صراحت اشاره کرده است (نک. کیانی حاجی، ۱۳۷۵: ۴۷).

شعبان نادری رجه در خلال رفتن و برگشتن، به عنوان دانای کل، گفت‌وگوهایی با کوه انجام می‌دهد که این گفت‌وگوها از لحاظ تعامل با طبیعت و یادگیری از آن، شنیدنی و خواندنی است. درحقیقت در این شعر، بحث نیاز آدمی به کوهستان مطرح می‌شود. در ادامه این پژوهش، ابیات از نظر محتوا و دلایل سروده‌شدن در سه زیربخش صعود، درنگ و فرود بررسی می‌شوند.

۲-۱. صعود

صعود به کوهستان فرح‌بخش و روح‌افزاست؛ به گونه‌ای که آدمی در آن هنگام، فقط به بالا رفتن می‌اندیشد و ذهنش را از هر چیز غیر از صعود، می‌زداید. شعر درمبه کوه، مناداگونه آغاز می‌شود و شاعر در چیزی حدود چهل بیت، از اهداف آمدن به کوهستان، با مخاطب سخن می‌گوید. در ادامه هریک از ابیات بر اساس قصد و نیتی که شاعر از صعود به کوهستان داشته، تحلیل شده است.

۱- درمبه کوه درمبه پاک بووشم خوامبه ته دس، وا بزه خاک بووشم

darəmbe ku darəmbe pāk bavušəm // xāmbə tə das vābəzə xāk bavušəm

برگردان: ای کوه! دارم می‌آیم تا در دامان تو پاک شوم. دلم می‌خواهد تا با وزش باد تو، خاک وجودم

پاک گردد.

۲- لباسِ فخر و فیسِ ردِمِ بدامه اون دل که داشته چیسِ ردِمِ بدامه

lôbâse faxr-o fis-re dâm bədâmə // un del ke dâšte çis-re dâm bədâmə

برگردان: لباس کبر و غرور را از تنم به درآوردم (از خودم دورش کردم) و دلم را از کینه و کدورت پاک کردم.

در ابیاتی که گذشت و ابیاتی که بعداً آورده می‌شود، شاعر هدف خود از آمدن به کوه را بازگو کرده است؛ می‌خواهد پاک گردد و از کبر و غرور تهی شود. چرا شاعر، کوه را برای این منظور انتخاب کرده است؟ زیرا کوهستان به خاطر ارتفاع و بلندی‌ای که دارد انگار متواضع و سر به زیر است؛ چون انسان‌ها را با آغوش باز به دامان خویش می‌پذیرد. گویا کوهستان چون والدینی است که فرزندان خود را با هر اشتباهی که مرتکب شده باشند، در آغوش خود می‌پذیرد. یکی از عوامل پاک‌سازی در محیط کوهستان، بادهای شدیدی است که می‌وزد. شاعر با توجه به این که خود با زندگی در روستا و کار کشاورزی خو گرفته بوده است، از عملکرد و تأثیر باد در پاک‌سازی محصولات کشاورزی به‌ویژه گندم، جو و برنج باخبر بوده است. مردم مازندران، بادهای موافق را «اوزر» (uzər) می‌نامند؛ همان بادی که خنکای خاصی دارد و برای پاک کردن محصولاتی که در خرمن قرار دارند، بسیار مناسب است (نک. نصری اشرفی، ۱۳۸۱: ۱۷۴). در بیت اول، گویا خودش را محصولی از خالق هستی می‌داند که می‌خواهد به دست محصولی دیگر از چرخه هستی، از آلودگی‌ها پاک گردد. در بیت دوم، شاعر به مخاطب می‌آموزد که چگونه باید به کوهستان پا گذاشت؛ زیرا کوهستان که خود، نماد ارتفاع و سرافرازی است، انسان مغرور را به دامان خود نمی‌پذیرد؛ بنابراین، شاعر، مخاطب خود را برای رسیدن به آرامش کوهستان، به داشتن دلی بی‌کینه و مهرورز تشویق و ترغیب می‌کند. اساساً از نظر شاعر، کوهستان، آلودگی‌ها را به خود نمی‌پذیرد.

۳- درمبه کوه شه چش ر وانکندی؟ نشونی آرش ر صِدا نکندی؟

darəmbə ku šə çəš-re vâ nakəndi // našuni ârəš-re sədâ nakəndi

برگردان: ای کوه! دارم به سمت تو می‌آیم آیا چشمانت را نمی‌گشایی؟ قصد نداری آرش کمانگیر را صدا بزنی؟

یکی از مواردی که در این بیت به عنوان فرهنگ عامه مردم مازندران برجسته شده است؛ مفهوم کنایی باز نکردن چشم است. این مفهوم با معنای تحقیر همراه است؛ یعنی شاعر احساس کرده است که کوه با او سرگران است و قصدش تنبیه او را دارد. در این بیت، شاعر با جان‌بخشی به کوهستان، از او می‌خواهد تا چشمانش را برای دیدنش بگشاید و آرش کمانگیر را صدا بزند. چرا شاعر در پی دیدن آرش کمانگیر است؟ زیرا آرش کمانگیر بر طبق اسطوره‌ها، نجات‌بخش ایران است. شاعر نیز در بیت چهارم

و پنجم، به این ویژگی بارز آرش کمانگیر و حتی نحوه قرار گرفتن این نجات‌دهنده ایران، اشاره کرده است:

۴- بئو بیّه قلّه‌ی رو هر سه بازو بند بله بازو هر سه

bau biye qullaye ru hæresse // bâzubande bæle bâzu hæresse

برگردان: به آرش بگو بازو بند را بر بازو ببندد و بیاید بر روی قلّه بایستد.

۵- بئو بیّه شعر وطن بخونده زنده باد ایران پرچم بخونده

bau biye šære vatæn baxundæ // zænde bâd irane parçæm baxundæ

برگردان: به آرش بگو بیاید تا شعر وطن بخواند. شعر زنده باد پرچم ایران را نجوا کند.

در باور شاعر، آرش در تمام کوهستان‌ها حضور دارد و گویا شاعر قصد دارد با حضور آرش کمانگیر در کوهستان، از عجب و خودپسندی خود نیز نجات یابد؛ چراکه آرش کمانگیر برای نجات ایران از بزرگ‌ترین سرمایه خود - که جانش بوده - گذشته است. در باور پژوهشگر، کوهستان و آرش کمانگیر برای شاعر، به منزله انکیدو برای گیل گمش است؛ چرا که با حضور انکیدو، چهره مثبت گیل گمش برای مردم شهر اوروک نمایان شده است؛ گویی تولدی دوباره یافته است؛ همان‌گونه که ایران نیز بعد از پرتاب تیر آرش، تولدی دوباره یافته بود (نک. رضی، ۱۳۷۹: ۶۵۸-۶۶۲ و دوستخواه، ۱۳۹۴: ۸۹۷-۸۹۸ و ساندارز، ۱۳۸۳: ۹۹-۱۷۰).

۶- مینم من ته ره رسو اشمبه صوی و نماشونا شو اشمبه

mænəmæ mæn tære har su ešæmbæ // sævi-o næmâšun-â šu ešæmbæ

برگردان: ای کوه! این منم که تو را از هر سمت وسوی، در صبح و غروب و شب می‌نگرم.

در بیت فوق، شاعر با آوردن ضمیر من و تأکید دوباره بر روی آن، گویا قصد دارد شادمانی بیش از حد خود را با کوهستان و مخاطب خویش تقسیم کند. جغرافیای زادگاه شاعر (روستای رجه) به گونه‌ای است که دیدگان شاعر هر سمت و سو به روی «خرو نرو» گشوده می‌شود. شاعر عاشق برای دیدن معشوقش بیتابی می‌کند و برای جلب توجه بیشتر معشوق، خود را در ابیات بعدی بیشتر معرفی می‌کند؛ گویا خود به این نکته اذعان دارد که کوهستان او را نمی‌شناسد؛ بنابراین در بیت‌های پیش رو، خود را اسیر خنده‌های کوهستان، زیبایی‌های آب چشمه‌ساران و کومه‌های سنگی آن می‌داند. کومه‌های سنگی را خیمه‌هایی می‌داند که در آن صدر و ذیل مجلس مشخص نیست و در آن شاه و گدا با هم فرق ندارند و همه دور آتشی که افروخته‌اند «به یک روش و یکسان می‌خوابند».

۷- مِیْمَه من اسیر خندۀ تِه اسیر سنگ بساته کیمه تِه

mənəmə mən asire xandəye tə // asire sang bəsātə kiməye tə

برگردان: ای کوه! این منم که به خنده‌ی تو دل‌بسته‌ام. به خیمه‌ای که از جنس سنگ در دامان تو ساخته‌اند، دل داده‌ام.

۸- چه کیمه‌ای که کلسی ندارنه دلّه فقیر و شاه معنی ندارنه

ĉe kiməie kə kələssi nədārne // dəle faqir-o šâ mani nədrāne

برگردان: این چه خیمه‌ای است که صدر مجلسش مشخص نیست و در آن شاه و گدا متمایز نیستند؟

۹- همه یک جور همه یک جور خسته گنل وشنه، ونه دور خسته!

hamə yəkjur hamə yəkjur xəsənnə // katəl vəšəne vənə dur xəsənnə

برگردان: در آن خیمه، همه به یک شکل می‌خوابند. زمانی که کنده چوب بزرگ می‌سوزد، همه در اطراف آن می‌خوابند.

۱۰- خوامبه ته جا بال به گردن بخسم اتا شو ر ته کله بن بخسم

xāmbə tə ja bāl bə gərdən baxəsəm // attâ šure tə kələ bən baxəsəm

برگردان: دلم می‌خواهد تو را در آغوش بگیرم و بخوابم. دلم می‌خواهد یک شب در اجاقی که در دامان تو برافروخته‌اند، به خواب روم.

در بیت فوق، شاعر کوه را معشوقی فرض کرده و می‌خواهد در آغوش او بخواب رود. تعبیر «بال به گردن» در فرهنگ، باور و قاموس واژگان مردم مازندران، از دوستی بسیار نزدیک حکایت می‌کند. شاعر عاشق، برای دست یافتن به آرامش، به آغوش کوهستان و خوابیدن در کنار اجاقی که در یکی از کومه‌های سنگی آن روشن است، به شدت نیازمند است؛ زیرا در باور مازندرانی‌ها، آتش علاوه بر قداستی که داشته، شفای دردها نیز بوده است. این گفته پدران و مادران ما مؤید این ادعاست: «تش آدم درد ر چینده؛ (taš ādme dard-re činde)؛ یعنی آتش، درد انسان را می‌زداید (احمدی نسب، ۱۴۰۱/۲/۲۵ و نک. ذوالفقاری، ۱۳۹۵: ۳۸-۴۲ و یاحقی، ۱۳۷۵: ۳۱-۳۴).

۱۱- بلبل بخونده مه ر خو بوره مه سر تن ته سنگ و چو بوره

belbel baxunde məre xu bavəre // mə sartanne tə sang-o ĉu bavəre

برگردان: در چنین حال و هوایی، بلبل برایم بخواند و خوابم ببرد. اگر تتم از آسیب سنگ و چوب تو زخمی شد، باکی نیست.

۱۲- دَرِمبِه کوه مه دوش و بال تَه هَسّی بَلنَدِ اَسْمونِ یال تَه هَسّی

darəmbe ku mə duş-o bâl tə hassi // bələnde âsəmunə yâl tə hassi

برگردان: ای کوه! دارم به سمت تو می‌آیم؛ تو تاب و توان منی. تو بلندی بلندای آسمانی.

۱۳- درمبه دومبه کبوتر بَخْتِه اِشکار طاق و طاقه و کِر بَخْتِه

darəmbe dumbe kabutər baxəte // eškâr taq-o taqe-o kər baxəte

برگردان: ای کوه دارم می‌آیم. می‌دانم که کبوتر خوابیده است. می‌دانم قوچ و میش در شکاف صخره‌های تو به خواب رفته‌اند.

۱۴- دومبه نوئنه قول و غَه ها کِنِم شِپَلک هادِم هیرا و هَه ها کِنِم

dumbe naune qul-o ya hâkənəm // šeplek hâdem hayrâ-o ha hâkənəm

برگردان: می‌دانم که نباید فریاد بزیم؛ سوت بزیم و سر و صدا کنم.

۱۵- درمبه خوامبه کبوتر بُووشِم اونجه خدا جا نزدیک تر بُووشِم

darəmbe xâmbə kabutər bavuşəm // unje xədâjâ nazdiktər bavuşəm

برگردان: ای کوه! دارم می‌آیم تا کبوتر بلندای تو گردم. می‌آیم تا بر بلندای تو به خدا نزدیک‌تر شوم.

۱۶- دَرِمبِه درس عاشقی بَخوندم نماز ر ممرز پَلی بَخوندم

darəmbe dase âşeqi baxundəm // nemâzr-e mamræze pali baxundəm

برگردان: ای کوه! دارم می‌آیم تا درس عاشقی بخوانم. می‌خواهم نماز را در زیر درخت ممرز بر دامان تو بخوانم.

شاعر در ابیات ۱۱-۱۶ اهداف دیگری را برای صعود به کوه مطرح می‌کند؛ کوهستان را مأوای بلبل می‌داند که می‌خواهد با شنیدن آوازش به آرامش برسد. کوهستان برای شاعر، مکانی امن برای رسیدن به آرامش است اگرچه در این راه و برای رسیدن به کوهستان اندام‌هایش آسیب ببیند. شاعر، کوهستان را اَبَر قهرمان می‌داند (بیت ۱۲)؛ قهرمانی که بودنش برای او تاب و توان به ارمغان می‌آورد و بلندای آن، یادآور بلندی آرزوهای اوست. در حقیقت، شاعر برای رسیدن به آرامش و بهبود یافتن زخم‌هایی که در جهان کنونی شاهد آن‌هاست به کوهستان پناه می‌آورد. شاعر که به خوبی با چگونه آمدن به کوهستان آشناست، در بیت‌های ۱۳ و ۱۴، مخاطب خود را از چگونه رفتن به دامان کوهستان، آگاه می‌کند؛ زیرا نمی‌خواهد آرامش کوهستان به هم بریزد؛ چون می‌داند نیاز آدمی به کوهستان همیشگی است بنابراین نباید کبوترانش را براند و با سر و صدای خود آرامش کوهستان را برهم زند. شاعر در بیت‌های ۱۵ و ۱۶،

دو هدف از بزرگ‌ترین اهداف خود برای صعود به کوهستان را برای مخاطبان بازگو می‌کند؛ یعنی می‌خواهد کبوتر شود تا بر بلندای کوهستانی که نماد پاکی، صفا و بلندی است به خدای خود نزدیک‌تر شود و صدای خود را رساتر و بهتر با آمدن به کوهستان به گوش خالق کوهستان برساند. قصد دارد در دامان کوه، درس عاشقی بخواند؛ به بیانی دیگر کوهستان در این بیت، معشوق است و شاعر، عاشق؛ عاشقی که قصد دارد مشق عشق کند و از معشوق بیاموزد.

۱۷- درمبه خوامبه سنگ ر مَهر بسازم دل ر اسم خداجا پُر بسازم
darəmbe xāmbe sang-re mohr bəsâzəm // del-re esme xadâje por bəsâzəm
برگردان: ای کوه دارم می‌آیم تا از سنگت برای نماز مَهری بسازم. آنجا دلم را از یاد خدا پُر می‌کنم.

۱۸- درمبه خوامبه دَین یاد بهیرم شه لینگ سر هر سَن یاد بهیرم
darəmbe xāmbe dayyen yâd bahirəm // šə linge sar hæressen yâd bahirəm
برگردان: ای کوه! دارم می‌آیم تا در آغوش تو چگونه زیستن را فرا گیرم. می‌خواهم از تو یاد بگیرم که چگونه باید روی پای خود ایستاد.

۱۹- ونوشه مِسّه دَس تَکوم هدائه تیکا صد بار مِسّه بیغوم هدائه
vanuše mässe das təkun hädâe // tikâ sadbr mässe piyūm hädâe
برگردان: من با پای خود نیامده‌ام؛ گل بنفشه برایم دست تکان داده و مرا به دامان تو فراخوانده؛ توکا (نام پرنده‌ای است) نیز صدبار مرا به اینجا دعوت کرده است.

۲۰- درمبه کوه درمبه شو درمبه به عشق قلّه ی نرو درمبه
darəmbe ku darəmbe šu darəmbe // be ešqe qulleje narū darəmbe
برگردان: ای کوه! دارم می‌آیم. شب‌هنگام هم دارم می‌آیم. به عشق قلّه «نرو» می‌آیم.

شاعر در ابیات ۱۷-۲۰ به اهدافی اشاره می‌کند که با فضای کوهستان سازگار است؛ اهدافی که مخاطب شعر را با شاعر، همذات می‌پندارد و در این همذات‌پنداری گویا تمام مخاطبان شاعر با او به قلّه خرونرو صعود می‌کنند. شاعر از سنگ‌های کوهستان، مَهر می‌سازد و در آن فضا، در دامنه آن سر به سجده می‌گذارد تا هم به خالق ادای دین کرده باشد هم به کوهستان. در بیت هجدهم، از کوه، استقامت، صبوری و اتکای به خویشتن را می‌آموزد؛ یعنی روی پای خود ایستادن که در فرهنگ مازندرانی به صورت (شه چک سر هر سائن = šə čake sar hæressâen) بسیار نمود دارد و معمولاً جوانانی که قصد ازدواج دارند باید به این توانایی برسند تا خانواده‌ها متقاعد شوند و ازدواج صورت گیرد. شاعر در

بیت نوزدهم از ونوشه = بنفشه و تیکا = توکا که در دامنه‌های کوهستان فراوانند برای خود حمایت‌گر و قاصدانی فراهم ساخته تا کوه (معشوق) را متقاعد کند که اگر دارم به جانب تو می‌آیم خودسرانه نیست؛ تو خود با واسطه مرا به دامان خویش فراخوانده‌ای. من عاشق می‌دانم که نباید بی‌اذن معشوق کاری انجام دهم؛ زیرا در عشق اشراقی و عرفانی، معشوق فرمانروای مطلق است. شاعر به حرمت معشوق، جسارت و جرئت نمی‌کند تا بگوید که خودت مرا به اینجا فراخوانده‌ای، به همین دلیل از بنفشه و توکا به عنوان پیام‌آوران وصال یاد می‌کند. درحقیقت، شاید بتوان گفت ونوشه و توکا همان کاری را برای شاعر و کوهستان (عاشق و معشوق) انجام داده‌اند که در ادبیات سنتی و کلاسیک ما، باد صبا انجام می‌داده‌است. در بیت بیست، شاعر، شب را برای رسیدن به قلّه انتخاب کرده‌است؛ زیرا شب، زمان وصال عاشق و معشوق است تا به دور از چشم رقیبان به عشق‌ورزی مشغول شوند.

۲۱- دَرِمَبِه کوه دَم دَم هِزِه دَرِمَبِه خِر و راه رَہ تَر بَرِه دَرِمَبِه

darəmbe ku dam dam həze darəmbe//xeru rā rāhe nar baze darəmbe

برگردان: ای کوه! دارم می‌آیم. آهسته آهسته دارم به سمت تو می‌آیم. از راه کوه «خرو» و راه «نرزه» دارم می‌آیم. (راهی که در آنجا دو گوسفند نر با هم درگیر می‌شوند و یکی دیگری را از کوه پرت می‌کند).

۲۲- دَرِمَبِه کوه دِمَاوند درمبه دَرِمَبِه مِه دل و دلبند درمبه

darəmbe kuhe dēmâvan darəmbe // darəmbe mə del-o delban darəmbe

برگردان: ای کوه دماوند! ای کوهی که مایه دل‌بستگی من هستی، دارم می‌آیم.

۲۳- دَرِمَبِه خوامبه فریدون بَوینم ضحاک ر داخل زندون بَوینم

darəmbe xâmbə ferydun bavinəm // zahâk-re dâxel zendun bavinəm

برگردان: دارم می‌آیم تا فریدون را در آغوش تو ببینم. دارم می‌آیم تا ضحاک را در آنجا اسیر و دربند ببینم.

۲۴- دَرِمَبِه عشق سیاوش دارمبه عشق رستم عشق آرش دارمبه

darəmbe eşq siyâvaş dârəmbe // eşq rəstem eşqe âraş dârəmbe

برگردان: ای کوه! عشق سیاوش، رستم و آرش را در دل خود دارم و با این عشق به سمت تو می‌آیم.

۲۵- خوامبه مِه تَن بوی گوگرد بَهِیره دل تره بَوینه طاقِد بَهِیره

xâmbə mə tan buye gugərd bahire // del tərə bavine tâqəd bahire

برگردان: دلم می‌خواهد تنم بوی گوگرد بگیرد و دلم تو را ببیند و تاب و توانش زیاد شود.

شاعر در ابیات ۲۲-۲۵، کوه «خرو نرو» را با کوه دماوند پیوند می‌زند و مخاطب را از دامان این کوهستان به دامان قلّه دماوند می‌کشاند؛ کوه اسطوره‌ای که یادآور خاطرات نبرد فریدون علیه ضحاک و تیرانداختن آرش کمانگیر برای بازپس گرفتن ایران است. وی در این ابیات، سیاوش را به یاد مخاطبان می‌آورد که به دلیل پاکدامنی و خیانت نکردن به پدر، به عبور از آتش تن در می‌دهد و در نهایت به توران پناهنده می‌شود و به سعایت بدخواهان گرفتار شده، جان می‌بازد. شاعر در مصراع دوم بیت ۲۴، رستم و آرش را درکنار هم آورده‌است تا به نوعی ذهن مخاطب را از عظمت کارهای این دو بزرگمرد نمادین و اسطوره‌ای ایران آگاه سازد. درحقیقت، رستم را نیز می‌توان به نوعی نجات‌دهنده ایران دانست؛ زیرا در چندین جا به کمک ایران و پادشاهان ایران آمده‌است؛ نظیر هفت‌خوان که به نجات کیکاووس و کشتن دیو سفید منتهی می‌شود یا در نبرد با سهراب که با کشتن فرزند خویش مانع از شکست ایران می‌شود.^(۶) در بیت ۲۵ شاعر خود را در قلّه دماوند می‌بیند که تنش با بوی گوگرد آغشته گشته است. این صحنه را می‌توان یادآور صحنه نبرد فریدون علیه ضحاک دانست. گویی شاعر، خود در سپاه فریدون حضور دارد و می‌خواهد از کوه، صبوری و تاب و توان را بیاموزد تا در برابر دشمنان سر خم نکند.

۲۶- دَرِمَبِه سَخْتِی رَاه رِ نَدُومَبِه مَه نَفَس نَبِه بِالَارِ نَدُومَبِه

darəmbe saxtiye rāh-re nadumbe // mə nafes nəne bālâ-re nadumbe

برگردان: دارم می‌آیم. هیچ چیزی از سختی راه را نمی‌فهمم. چیزی از ناتوانی در من نیست. انگار تواناتر از همیشه به سمت تو می‌آیم.

۲۷- چَنگ مَالِه کِمَبِه لُو اِمَبِه تَسَّه زَنَدِی بَیْرِه سِیْنِه سُو اِمَبِه تَسَّه

çange mâle kəmbe lu embe tässe // zəndi bayre sine su embe tässe

برگردان: چهار دست و پا هم که شده، بر فراز تو خواهم رسید. اگر زانوانم سست شود و از کار بیفتد، سینه خیز به سمت تو می‌آیم.

۲۸- دَرِمَبِه کُوه نَرِم بِالَش نَخُومَبِه بَمِیْرَم زَار و نِوَاغِش نَخُومَبِه

darəmbe ku narne bâleş nəxâmbe//bamirəm zâr-o nəvâjêş nəxâmbe

برگردان: ای کوه! دارم می‌آیم. برای رسیدن به تو، راحتی نمی‌خواهم. اگر از تو سقوط کنم و بمیرم، توقع ندارم کسی برایم گریه و زاری کند.

۲۹- خُومَبِه تَه سَنگ، مَنِه هَاچِیْن بُوُوشِه مِه مَزَار تَه کَرِ پَایِیْن بُوُوشِه

xâmbe tə sang mənə hâçin bavuşe // mə məzâr tə kər-re pâiyn bavuşe

برگردان: ای کوه! دوست دارم سنگ‌های تو سنگ لحد مزارم شود. دلم می‌خواهد، مزارم در انتهای پرتگاه تو باشد.

شاعر از بیت ۲۶-۲۹، از ذوق و شوق خود، اهداف جانبی دیگر و آرزوهایی که برای صعود دارد حرف می‌زند؛ از این‌که با ذوق و شوقی که دارد، راه صعود دشوار نیست؛ اگر زانوانم توان آمدن نداشته باشند، سینه‌خیز به سمت تو خواهیم آمد؛ اگر در دامان تو بمیرم، نمی‌خواهم برایم گریه و زاری کنند؛ دوست دارم از سنگِ دامنه‌های تو، برای قبرم لحد درست کنند و مرا در زیر پرتگاه‌های تو دفن کنند.

در باور مردم مازندران، ضرب‌المثلی وجود دارد مبنی بر این که وِشنا ر خِرش نَوَنه خَوِبله ر بالش (vəşnâ-re xereş navene xubele-re bâleş) که مطمئناً شاعر در سرودن این بیت به آن نظر داشته است؛ چراکه در بیت بعدی از سنگ به عنوان بالشت یاد کرده است که با آنچه در بیت قبل گفته بود در تقابل بوده است. اگر مخاطب با چنین آرزوها و اهدافی از سوی شاعر روبرو می‌شود، نباید برای یک لحظه در این خواسته‌ها و آرزوها تردید کند؛ زیرا صعود مداوم و عاشقانه شاعر، این خواسته‌ها و آرزوها را ملکه ذهن او کرده و با تمام وجود خود دریافته است که کوهستان تنها جایی است که می‌تواند به آرامشی برسد که دسترسی به آن برای همگان میسر نیست. به همین دلیل تمامی دشواری‌های صعود را به جان می‌خرد و دم بر نمی‌آورد.

۳۰- تا تِه دَری مِه سَرتن رِیس نَزنده دِشمن مِه مَرگِ جا ر میس نَزنده

tâ tə dari mə sartan ris nazənde // deşmen mə margejâ-re mis nazənde

برگردان: تا تو استوار و پابرجایی، ترسی به دل ندارم. دشمن هم جرئت ندارد تا به شقیقه‌ام مشت بزند و مرا بکشد.

۳۱- تا تِه دَری اینجه کَویر نَوونه بِلبل غِرصه نَخرنه پیر نَوونه

tâ tə dari injə kavir navune // belbel ɣərse naxərne pîr navune

برگردان: ای کوه خرو نرو! تا تو پابرجایی، مازندران کویر نخواهد شد. بلبل از فراق گل، پیر نخواهد گشت.

۳۲- تا تِه دَری سوز آیش اَمِشه بهار بلبَل خونش اَمِشه

tâ tə dari suze âyeş ameşe // behâre belbele xuneş ameşe

برگردان: تا تو پابرجایی، شالیزار ما همیشه سبز خواهد بود و بلبل ما همیشه نغمه‌سرایی خواهد کرد.

۳۳- ته نلندی میها پالی هاکنه دیگرون تاس ر قلی هاکنه

tə nələndi mihâ pali hâkəne // digərune tâs-re qali hâkəne

برگردان: قامت برافراشته تو نمی گذارد ابرهای باران را از مازندران دور شوند و باران خود را در دیگر جاها فرو ریزند.

از بیت ۳۰-۳۳، شاعر از کارکردهای کوهستان سخن می گوید. درحقیقت با جان بخشی به کوه، وظایفی را بر دوش آن نهاده که درنگ ناپذیر است. کوه را پهلوانی دانسته که با بودنش، کسی جرئت ندارد زور بگوید و تهدید کند. کوه برای شاعر و زادگاهش، نماد سرسبزی و نشاط است که نمی گذارد بلبلان دامنه هایش دچار غم و غصه شوند و پیر گردند. بلبلی که شاعر از آن سخن می گوید، خود اوست؛ زیرا در بیت ۳۷ به روشنی هرچه تمام تر از آمدن به کوهستان و بازگو کردن غم هایش سخن گفته است. در بیت های ۳۲ و ۳۳، شاعر، با توجه به نحوه قرار گرفتن کوه خرونرو که همانند مرزی استان مازندران را از استان سمنان جدا می کند، تعریضی می زند و می گوید: قامت استوار تو مانع بارش ابرهای باران را به دیگر نقاط (استان سمنان) می شود و باران در همین جا (استان مازندران) فرو می ریزد.

۳۴- تره فقط سنگ و چکل ندومبه چرای گسفن و دِمل ندومبه

təre faqəd sang-o çəkəl nadumbe // çərâye gəsfen-o dembel nadumbe

برگردان: ای کوه! من تو را فقط از جنس سنگ و صخره سخت نمی دانم. تو در نظرم، فقط چراگاه گوسفندان نیستی!

۳۵- تره حصار و سنگ چین ندومبه تره مخ دل زمین ندومبه

təre həsar-o səng çin nadumbe // təre məxe dele zamin nadumbe

برگردان: ای کوه! من تو را حصار و سنگ چین نمی دانم. تو را فقط میخ دل زمین نمی دانم.

۳۶- ته واری جا بیه که نور بموئه جبرئیل حضرت حضور بموئه

tə vâri jâ biye kə nur bəmüe // jebrail hazrəte hozur bəmüe

برگردان: در چنین سرزمینی بود که نور نبوت ظاهر شد و فرشته وحی بر پیامبر رحمت، ظهور کرد.

شاعر در ابیات ۳۵-۳۶، با نگاهی دیگر به کوه نگریسته است؛ شناخت عمیقی که ریشه در تعلیمات دینی او دارد. شاعر با توجه به آیه هفت سوره نبا که می فرماید: «وَالْجِبَالُ أَوْتَادًا»، کوه را فقط میخ دل زمین نمی داند که باعث برپا نگه داشتن آن و جلوگیری از زمین لرزه های دائمی می شود، بلکه آن را مکان مقدسی برای مبعوث شدن حضرت محمد (ص) می داند؛ ته واری جا بیه که نور بموئه // جبرئیل حضرت

حضور بموئه. اصولاً کوه به خاطر سختی صعود برای همگان، مکان مناسبی برای خلوت کردن با پروردگار خویش است؛ راز و نیازهای پیامبر اسلام (ص) در غار حرا و کوه نور و مناجات موسی کلیم‌الله در کوه طور، مصداق‌های عینی این مدعا هستند. شاعر با سرودن ابیات فوق به مخاطب می‌فهماند که کوه از قبل چگونه جایی بوده است و می‌توان انتظارات دیگری نیز از کوه داشت. درحقیقت با آن ابیات، مخاطب خود را برای کارهای اساسی و تعالیمی که باید از کوه بیاموزد، آماده می‌کند که در ابیات ذیل و بخش درنگ (ماندن در کوهستان) بدان پرداخته شده است.

۳۷- دَرِمَبِه کوه دَرِمَبِه کار دارمبِه غَم و غِرَصَه شِه کوله بار دارمبِه

darəmbe ku darəmbe kâr dârambe // γam-o γərse še kule bâr dârambe

برگردان: ای کوه! دارم می‌آیم. با تو کار دارم. تمام غم و غصه را بر دوش خود نهاده‌ام و به سمت تو می‌آیم.

۳۸- خوامبِه تِه تِه تِه بَهِیرِم بَرْدِگَرْدِم آتِی خِشِی بَهِیرِم بَرْدِگَرْدِم

xâmbe teti bahirəm bardagərdem // ati xeši bahirəm bardagərdem

برگردان: قصد دارم از دامان تو شکوفه‌ها و دلخوشی‌هایی بردارم و برگردم.

۳۹- مِه دِل اینجِه بَیْسِه دود بَهِیِه دِست غَم و غِرَصَه نابود بَهِیِه

mə del inje bapisse dud bahiye // daste γam-o γərse nabud bahiye

برگردان: دلم اینجا پوسید و دود شد. غم و غصه او را نابود کرده‌است.

۴۰- اینجِه که قدر بَلْبِل رَنْدوئَه قدر افرای کاکل رَنْدوئَه

inje kə qadre belbel-re nadunne // qadre efrāye kākāl-re nadunne

برگردان: منظورم از اینجا، جایی است که قدر بلبل و بلندی درخت افر را نمی‌دانند.

باتوجه به این که شاعر در ابیات ۳۴-۳۶، کوه را مکانی مقدس برای راز و نیاز و نجات‌بخش معرفی کرده است، در بیت ۳۷ و ۳۸ هدف اصلی صعودش را بازگو می‌کند؛ یعنی غم و غصه‌هایش را بر دوش گرفته تا در دامان کوهستان بر زمین بگذارد؛ می‌خواهد غم و درد خود را با کوهستان تقسیم کند؛ کوه را سراسر خوشی و شادمانی می‌داند که می‌تواند حالِ دوستانِ خود را خوش کند. شاعر در دو بیت ۳۹ و ۴۰، مخاطب خود را برای شنیدن حرف‌های تعلیمی - که از زبان خود او به عنوان دانای کل روایت می‌شود - آماده می‌کند. درحقیقت دو بیت ۳۹ و ۴۰ سرآغاز شکواییه‌ها و گله‌گزاری‌های کوهستان است که شاعر از زبان آن با مخاطب خویش درمیان می‌گذارد. شاعر در ابیات پیش رو، زبان گویای هر اهل

دلی است که از نابسامانی‌ها و ناهنجاری‌هایی که در جامعه وجود دارد، دلگیر و ماتم‌زده است. شاعر در بیت ۴۰ از جامعه‌ای سخن می‌گوید که خود از زیستن در آن به تنگ آمده است و شاید یکی از اصلی‌ترین دلایل صعودش به کوهستان، سخن گفتن از چنین جامعه‌ای باشد تا راهکاری بیابد بلکه به آرامش برسد.

۲-۲. درنگ

ماندن بر بلندای کوه، فخرآفرین و نشاط‌انگیز است. زمانی که آدمی به عنوان فاتح بر بلندای کوه می‌ایستد، شاید مهم‌ترین اندیشه‌ای که به ذهنش رسوخ کند؛ باورداشتن به توانمندی‌های خویش است. بخش درنگ، مهم‌ترین بخش از این شعر است که شاعر هم از زبان خود به عنوان دانای کل و هم از زبان کوهستان خرونرو، تعالیم اخلاقی و زیست محیطی را بازگو می‌کند که تاکنون به این شکل در شعر محلی سابقه نداشته است.

۴۱- بمومه کوه ته چش پیش درمبه ته بچا چشمه‌ی سرپیش درمبه

bəməme ku tə çâşe piş darəmbe// tə beçâ çâşməye serpiş darəmbe

برگردان: ای کوه! آمده‌ام و در برابر دیدگانت ایستاده‌ام. در حیات چشمه سرد تو ایستاده‌ام.

۴۲- بمویی؟ خَش بمویی خَش بمویی سون ابر و سون وارش بمویی

bəmuie? Xeş bşmuie xeş bəmuie//sune abr-o sune vâreş bəmuie

برگردان: آمدی؟ خوش آمدی خوش آمدی! همانند ابر و باران آمدی!

۴۳- بمویی؟ من ته جا ته‌تی نخوامبه تابزه رخت و سوغاتی نخوامبه

bəmuie? mən tējâ teti naxâmbē//tâ baze raxt-o suyâti naxâmbē

برگردان: آمدی؟! من از تو شکوفه و لباس نو و سوغاتی نمی‌خواهم.

در بخش درنگ - که گفت‌وگویی دوطرفه میان شاعر و کوه خرونرو در می‌گیرد - مخاطب با دل‌نگرانی‌ها و دلواپسی‌های شاعر آشنا می‌گردد. شاعر برای تأثیرگذاری بیشتر سخنان خویش، حرف‌هایش را از زبان کوه بیان می‌کند. درحقیقت، شاعر با جان‌بخشی به کوهستان، مخاطب را به همذات‌پنداری با او وامی- دارد تا اثرپذیری گفته‌هایش بیشتر گردد. شاعر در بیت ۴۱، آمدن خویش را به کوهستان اطلاع می‌دهد و مخاطب را در مرحله‌ای از انتظار نگاه می‌دارد؛ چراکه شاعر در بخش صعود، ذهن مخاطب را برای شنیدن حرف‌های شنیدنی کوهستان خرونرو آماده کرده بود. در بیت ۴۲ که کوهستان به شاعر خوشامد می‌گوید، با به کاربردنِ الفاظی نظیر ابر و باران که از ملزومات کوهستان است، شاعر را عضوی از اعضای خود می‌داند. او را به عنوان زبان‌گویای خویش به خویش راه داده است تا شکوه‌ها و

گله‌گزاری‌هایش را با او در میان بگذارد. این شکوه‌ها، همان تعالیمی هستند که هم شاعر و هم کوهستان و هم هر مخاطبی که این شعر را می‌خواند، دوست دارد در جامعه فراگیر شود.

۴۴- خوامبه میچکا کلی ر دَس نَزنی دَچی زلف کولک ر پَس نَزنی

xâmbə mičkākəli-re das nazəni // dači zəlfə kulek-re pas nazəni

برگردان: از تو می‌خواهم به لانه گنجشک‌ها دست نزی. از تو می‌خواهم به گلپرهای تازه‌روبیده دامانم آزار نرسانی.

۴۵- نونیم چلچلا رهیش هاکنی چله بشکندی دسه شیش هاکنی

navinəm çelçelâ-re hiş hâkəni // çelle beşkəndi dase şiş hâkəni

برگردان: مبادا پرستوها را برانی و با شاخه‌هایی که از درختان می‌شکنی به آن‌ها آزار برسانی!

۴۶- سنگ گردی ندی شوکا بکوشی یا گالش منگو یا دوشا بکوشی

sange gərdi nədi şuka bəkuşi // yâ gâlêş mangu yâ duşâ bəkuşi

برگردان: از ارتفاعاتم سنگ‌ها را نعلتانی تا آهوان کوچک و گاوهای شیرده گاوبانان را بکشی!

۴۷- چپون تش کله ر او نَزنی ونه دچی هیمه ر لو نَزنی

çəppunə təş kələ-re əvə nəzəni // vənə dači hime-re lu nəzəni

برگردان: اجاق چوپان‌ها را خاموش نکنی و هیزم‌هایی را که مرتب کرده‌اند، به هم نریزی!

۴۸- دازه ر تش نَزنی دی بووشه چلچلا بوره فراری بووشه

dâzə-re təş nəzəni di bəvuşe // çelçelâ bure fərâri bəvuşe

برگردان: گون را آتش نزی تا دود شود. پرستوها را آزار و اذیت نکنی. مبادا بروند و بازنگردند!

۴۹- قلم نیری شسه پیغوم بهلی شه گروه و شه تیم نوم بهلی

qələm nıyri şəşe piyom bəheli // şə guroh-o şə time num bəheli

برگردان: بر دیواره سنگی من با قلم و چکش برای خودت و گروه و تیم کوهنوردی‌ات یادگاری

ننویسی.

در ابیات ۴۴-۴۸ از همان تعالیمی سخن به میان آمده است که مخاطبان شعر «درمبه کوه» منتظرش بودند. اگرچه به گمان نویسنده این جستار، باید حرف‌های بیشتری از زبان کوه گفته می‌شد؛ اما در همین

پنج بیت، عصاره و چکیده نصایحی که برای صعود به کوهستان به آن نیاز داریم، به شکل اعجازگونه‌ای گفته شده است. عصاره‌اش را با توجه به ابیات فوق، می‌توان در جملات زیر مشاهده کرد:

به لانه گنجشک‌ها دست زدن و آزار نرساندن به گلپرهای تازه روییده (بیت ۴۴)؛ پرستوها را نراندن و شاخه‌های درختان را نشکستن (بیت ۴۵)؛ پرتاب نکردن سنگ از ارتفاعات و نکشتن آهوان کوچک و گاوهای شیرده (بیت ۴۶)؛ خاموش نکردن اجاق چوپانان و به هم نریختن هیزم‌هایشان که به زحمت هرچه تمام‌تر مرتب‌شان کرده‌اند (بیت ۴۷)؛ آتش زدن گون، نرماندن پرستوها (بیت ۴۸)؛ یادگاری ننوشتن بر دیواره سنگی کوهستان (بیت ۴۹).

وقتی این نصایح را بار دیگر از نظر می‌گذرانیم، پی می‌بریم که هیچ قصوری انجام نگرفته و آنچه یک کوهنورد باید از اصول ابتدایی و انتهای در هنگام صعود به کوهستان برخوردار باشد، در این چند بیت آمده است. این شناخت، با صعودهای چندین باره و دیدن صحنه‌های دلخراشی که روح هر انسان آزاده‌ای را می‌آزارد، میسر گردیده است.

۵۰- دومبه کوه من تته زیون دومبه من دارتلائی دمزنون ر دومبه

dumbe ku mən tæne zəbunne dumbe // mən dārtəlāye damzanun re dumbe

برگردان: ای کوه! من زبان تو را می‌فهمم. من می‌دانم که دارکوب کجاها استراحت می‌کند.

۵۱- دومبه موزی خالشدون که هسه چلچلائی حنابندون که هسه

dumbe muziye xâlşandun kə hasse // çelçelāye hənâbandun kə hasse

برگردان: من می‌دانم هنگام برگ‌ریزان درختان بلوط چه زمانی است. می‌دانم پرستوها چه زمانی جشن شادمانی و ازدواج سر می‌گیرند.

۵۲- من پلنگ صدار اشناسمبه ونه راج ورنار اشناسمبه

mən pälånge sädâ-re ešnâsəmbe // vone raj-o rənâ-re ešnâsəmbe

برگردان: من صدای پلنگ کوهستان را می‌شناسم. با نشانه‌های جای پای او آشنا هستم. (می‌دانم از کجاها گذر می‌کند).

۵۳- من اون نیمه ته پیش آشغال بشندم پیش بورم پلاستیک دمبال بشندم

mən un nime tæ piş âşyâl başændem // piâ burəm pələstik dembâl başændem

برگردان: من کسی نیستم که در دامانت زیاله بریزم. قدم پیش بگذارم و در پشت سرم آشغال بریزم.

۵۴- سبزه ر لو بیرم بیور هاکنم چش دوس هر منزل گذر هاکنم

sabze re lu bayrem biver hâkənem // çêşdaves har mænzel gæzer hâkənem

برگردان: من آن کسی نیستم که بر روی سبزه‌های مخملی‌ات پا بگذارم و چشم‌بسته و بدون احتیاط از هر گذری عبور کنم.

۵۵- تور ر بیرم افرا ر لآب بزئم میچکای جانماز ر شاب بزئم

tur-re bayrem efrâ-re lâb bazənem // miçkâye jânemâz-re şâb bazənem

برگردان: ای کوه! من آن کسی نیستم که تبر در دست بگیرم و تنه درخت افرا را تکه‌تکه کنم. من کسی نیستم که سجده‌گاه گنجشکان تو را خراب کنم.

شاعر از بیت ۵۰-۵۵ به نوعی به کمک کوهستان می‌آید و از زبان او داد سخن می‌دهد. پژوهشگر این جستار بر این باور است که گویا کوهستان داشت برای شاعر از توضیح واضحات سخن می‌گفت، به همین دلیل، شاعر خود را به میان حرف‌های کوهستان می‌اندازد تا بگوید که من زبان تو را می‌شناسم. در بیت‌های ۵۳-۵۵ شاعر سخنان کوهستان را کامل می‌کند. این حرف‌هایی که در ابیات ۴۴-۴۹ و ۵۳-۵۵ از بخش «درنگ» این جستار دیدیم، تمامی از مشاهدات عینی شاعر از صعود چندین باره به کوهستان خرونرو نشئت گرفته است. سخنانی از این دست که: من کسی نیستم که در دامانت زباله بریزم؛ قدم پیش بگذارم و در پشت سرم آشغال بریزم (بیت ۵۳). من آن کسی نیستم که بر روی سبزه‌های مخملی‌ات پا بگذارم و چشم‌بسته و بدون احتیاط از هر گذری عبور کنم (بیت ۵۴). ای کوه! من آن کسی نیستم که تبر در دست بگیرم و تنه درخت افرا را تکه‌تکه کنم. من کسی نیستم که سجده‌گاه گنجشکان تو را خراب کنم (بیت ۵۵). همه این ابیات که چه از زبان کوه «خرونرو» و چه از زبان شاعر بیان شده است، از جمله تخریب‌ها و آسیب‌هایی است که انسان‌ها در محیط کوهستان صورت داده‌اند. درحقیقت، در تمامی ابیاتی که در بخش «درنگ» این جستار، بویژه ابیات ۴۴-۴۹ و ۵۳-۵۵ از نظر گذرانیم، شاعر مجرب و کارآزموده‌ای را دیدیم که خود را دوستدار طبیعت معرفی کرده و زبان به نصایحی گشوده که جز بر اثر تجربه و مشاهدات عینی نمی‌توانست به آن‌ها دست یابد. از این روی، شعر «درمبه کوه» از معدود اشعار بلند تعلیمی شعبان نادری رجه است که بعد از خوانش آن، مخاطب با شاعر و کوهستان همذات‌پنداری کرده، سعی می‌کند نصایح این دانای کل را به گوش جان بسپارد.

۲-۳. فرود

فرود از کوه، همیشه با امید بازگشتی دوباره به آن، همراه بوده است؛ زیرا کوهستان، میعادگاه صاحب‌دلانی است که کوه را به عنوان معشوق خویش برگزیده‌اند و مدام این مشق عشق را تکرار می‌کنند.

۵۶- درشومبه کوه! جَرِدِه نَوْرِمبه تِه اَتَا سَنگَرِه ر نَوْرِمبه

daršumbe ku jare-re navərmbē // tə attā sanger-re navərmbē

برگردان: ای کوه! دارم برمی‌گردم. کوچک‌ترین چیزی را که از آن تو باشد با خود نخواهم برد ولو اینکه سنگی کوچک باشد.

۵۷- گِل ر نَوْرِمبه گِل بلبِلِ شِه دومبه موزی جَرِبِنْدِ چِکَلِ شِه

gal-re navərmbē gel belbele šə // dumbē muzi jerbande čakele šə

برگردان: گُلی از دامان تو نخواهم چید؛ چون می‌دانم گل برای بلبل است که عاشق اوست. می‌دانم که درخت بلوط در صخره‌های پایین دست تو می‌روید.

۵۸- دَرشومبه کوه! شِه دل ر جا بِشْتَمِه دل ر تِه جَرِبِنْدِ کِنْدَا بِشْتَمِه

daršumbe ku šə dell-re jā beštəme // del-re tə jərbande kəndā beštəme

برگردان: ای کوه! دارم برمی‌گردم، اما دلم را در پیش تو؛ در آستانه جربند، (نام مکانی در دامنه‌های قلّه خرو نرو) جا می‌گذارم.

در ابیات ۵۶-۵۸ که در این پژوهش ذیل زیربخش فرود قرار دارد، شاعر یا همان دانای کل این شعر، بار دیگر کوه را مخاطب قرار می‌دهد اما این بار برای چگونه خداحافظی کردن و چگونه بازگشتن است؛ زیرا شاعر در ابیاتی که در دو زیربخش صعود و درنگ بررسی گردید، از یافته‌های خود در کوهستان سخن گفته بود؛ بنابراین، برحسب آموزش‌هایی که در کوهستان فراگرفته‌است، به کوه می‌گوید: ای کوه! دارم باز می‌گردم، کوچک‌ترین جزئی از اجزای تو را با خود به یادگار نخواهم برد. می‌دانم که نباید گُلی از بوستان تو بکنم و با خود ببرم؛ زیرا گُل‌ها به بلبلان نغمه‌خوانِ دامنه‌های تو تعلق دارد که هر بهار به آغوش تو برمی‌گردد. به نظر می‌رسد شاعر نغمه‌خوان، خود را به‌طور ضمنی و مستتر به بلبل عاشقی تشبیه کرده که قرار است هر بهار به کوهستان بازگردد. شاعر در بیت ۵۸، تکلیف خود را برای همیشه با مخاطب خویش روشن ساخته است؛ زیرا وقتی عاشق، دل را نزد معشوقی به یادگار بگذارد، دیگر دلی نخواهد داشت تا به معشوق دیگری بسپارد. به همین دلیل، شاعر، تنها معشوق و محبوبی را که شایسته دلدادگی و دلربایی می‌داند، کوهستان «خرو نرو» است.

۵۹- دَرشومبه پئی پئی ر اِشْمَبِه دِبَارِه تِه ر اِشْمَه سِی ر اِشْمَبِه

daršumbe poi pəi-re ešəmbē // debāre tə rāše si-re ešəmbē

برگردان: ای کوه! دارم برمی‌گردم اما مدام به پشت سرم می‌نگرم. دوباره بر قامت بلند تو نظاره می‌کنم.

۶۰- مه دل داغ گل روی ته دارنه داغ سنگ بروشته اوی ته دارنه

mə del day gele ruye tə dârne // day sang barušte uye tə dârne

برگردان: دلم در حسرت دیدار گل روی تو، داغدار است. دلم در حسرت آب چشمه‌های زلال دامنه‌های توست.

۶۱- درشومبه کوه! خله زود پئی کِمبه بلبل هاده سه تا سوت پئی کِمبه.

daršumbe ku xale zud pœie kəmbe // belbel hâde sətâ sut pœie kəmbe

برگردان: ای کوه! دارم می‌روم اما خیلی زود برمی‌گردم. کافی است بلبل دامنه‌های تو، دگر بار مرا فراخواند؛ به زودی زود باز خواهم گشت.

در ابیات ۵۹-۶۱، شاعر خود را عاشق مشتاق و دلواپسی می‌داند که بار دیگر روی برمی‌گرداند و زیبایی‌های معشوق را از نظر می‌گذراند. گویا در این نگاه‌های بازپسین، از دل‌نگرانی‌های خود نیز پرده برمی‌دارد؛ زیرا به کوه می‌گوید: همیشه آرزومند دیدار روی تو هستم و برای دیدن چشمه‌سارهای زلال تو، به انتظار بهار می‌نشینم. چرا شاعر در بیت ۶۱ می‌گوید اگر بلبل سه بار سوت بزند می‌آیم؟ زیرا، در باور مردم مازندران، سه بار سوت زدن، مفهوم درستی از درنگ کوتاه به‌شمار می‌آید. شاعر عاشق دریافته است همان‌گونه که بلبل نمی‌تواند برای گل نغمه‌سرایی نکند و در فصل بهار به امید دیدار گل به کوهستان باز نگردد، او نیز نمی‌تواند بدون معشوقش؛ یعنی کوهستان («خرونرو») نغمه‌سرایی کند؛ پس منتظر بهار می‌ماند تا بار دیگر، با نغمه بلبل به آغوش کوهستان بازگردد. در این بازگشت، تجدید حیات عاشق و معشوق و سبز ماندن عشقی پایدار و ماندگار موج می‌زند.

۳. نتیجه‌گیری

کوه از نمادهایی است که در بین اقوام و ملل مختلف، مفاهیم یکسانی همچون تقدس، استواری، تغییرناپذیری، نردبان و صبوری را داراست. یافته‌های این پژوهش گویای آن است که شاعر برای درمان دردها و هم‌کلامی با کوهی که نماد استواری، صبر، بلندی و استقامت است، به دامان او پناه آورده است. در این شعر، در بخش صعود، شاعر از اهداف والایی که برای صعود داشته، نظیر پاک شدن به وسیله بادهای کوهستان و وانهادن درد و غم خود در دامنه‌های آن، سخن گفته است. در بخش درنگ که تعلیمی‌ترین بخش شعر است، از تعالیمی که از زبان کوهستان و خود به عنوان دانای کل برمی‌آمده است، سخن رانده و در بخش فرود، آرزوی دوباره بازگشتن به دامان کوهستان را مطرح کرده است. شعر «درمه کوه» فرانامه تمام‌عباری است که مخاطب را در هر سه مرحله صعود، درنگ و فرود با خود همراه می‌کند. سخن‌گفتن مناداگونه شاعر با کوهی که نمادی کهن و اسطوره‌ای است، مخاطب را همچون خواننده

رمانی دلکش و پرجذبه و حادثه به دنبال خود می‌کشاند تا به همذات‌پنداری برساند. این شعر، گفت‌وگویی دوسویه است که بیشتر مفاهیم تعلیمی و اجتماعی دارد. تعالیم اجتماعی آن مبنای رفتاری کوهنوردانی است که برای آرامش درون خود به کوهستان پناه می‌آورند و برای افراد عادی نیز پیام‌های زیست‌محیطی فراوانی در پی دارد.

پی‌نوشت‌ها

- ۱- ابوالحسن خوشرو از برجسته‌ترین آوازخوانان و موسیقی‌دانان مازندران بوده است که در چهارم دی‌ماه سال ۱۳۲۴ ه.ش در روستای ساروکلائی قائم شهر به دنیا آمد. فارغ‌التحصیل دانشکده هنرهای زیبای دانشگاه تهران بوده است. وی در نواختن «لله‌وا» مهارت داشت. در ۱۰ اسفند ۱۳۹۸ درگذشت و در زادگاه خود به خاک سپرده شد.
- ۲- اکبر رستگار، زاده ۱۷ شهریور ۱۳۵۴ ه.ش. در شهرستان سوادکوه است. نوازندهٔ دوتار و خواننده است. برخی از آهنگ‌هایی که خوانده‌است عبارتند از: «مهربونی»، «بهار وا»، «تی تی کاک»، «سوز گلام»، «ته خاطری» و ...
- ۳- چکل در فرهنگ واژگان مازندرانی، به صخرهٔ سنگی و سرسخت گفته می‌شود که بالارفتن از آن دشوار باشد.
- ۴- سجرو، در اصل «سرج او» بوده است. سرج در زبان مازندرانی، به آب بسیار گل‌آلود می‌گویند که نفس‌کشیدن موجودات، به‌ویژه ماهی‌ها در آن دشوار باشد، به‌گونه‌ای که بعد از بارش باران و گل‌آلود شدن آب، مردم برای ماهیگیری به بستر رودخانه هجوم می‌برند. منظومهٔ سجرو، در قالب مثنوی سروده شده است. اگرچه از نظر قالب با منظومهٔ «درمبه کوه» مشترک است اما مخاطب شاعر رودخانه است نه کوهستان. به همین خاطر در این پژوهش با منظومهٔ درمبه قیاس نشد.
- ۵- حیدربابا به سلام، معروف‌ترین شعر ترکی شهریار است که در آن، کوهی را به همین نام در زادگاه خویش مخاطب قرار داده و دردها و آرزوهایش را با آن در میان گذاشته است (نک. منزوی، ۱۳۷۲: ۱۴۲-۱۵۲). در شعر حیدربابا به سلام که در ۱۲۵ بند مخمس ترکیب سروده شده است، اگرچه خطاب شاعر به کوهی به نام حیدرباباست، ولی از نظر قالب با درمبه کوه یکسان نیست. از نظر محتوا نیز، شهریار در بخش اول که ۷۶ بند است، بیشتر از خاطرات و شادمانی‌هایی که در دامانش داشته سخن می‌گوید و در بخش دوم که ۴۹ بند است و در دوران کمال پختگی شاعر و طی کردن دوران میانسالی او سروده شده است، از غم و حسرتی که دچارش گشته، سخن می‌گوید. در حالی که منظومهٔ درمبه کوه بیشتر به جهت تعلیمی بودنش، مدنظر پژوهشگر این جستار بوده است (نک. مشروطه‌چی، ۱۴۰۰: ۱۴۹-۱۵۲).
- ۶- برای عملکردها و نقش رستم در شاهنامه، به کتاب زندگی و مرگ پهلوانان در شاهنامه از محمدعلی اسلامی ندوشن، صص ۲۹۱-۳۸۹ مراجعه شود.

منابع

- قرآن کریم
- احمدی نسب، عبدالله، تاریخ مصاحبه: ۱۴۰۱/۲/۲۵ ه.ش
- اسلامی ندوشن، محمدعلی (۱۳۶۹). زندگی و مرگ پهلوانان در شاهنامه. تهران: مؤسسهٔ دستان.

- حسینی، زهرا (۱۳۹۳). تحلیل فرمالیستی منظومه مازندرانی چکل. پایان نامه کارشناسی ارشد، دانشگاه آزاد اسلامی بابل.
- دوستخواه، جلیل (۱۳۹۴). اوستا، جلد دوم. تهران: مروارید
- ذوالفقاری، حسن، و شیرینی، علی اکبر (۱۳۹۵). باورهای عامیانه مردم ایران. تهران: چشمه.
- رضی، هاشم (۱۳۷۹). گاه‌شماری و جشن‌های ایران باستان. تهران: بهجت.
- ساندارز، ن. ک (۱۳۸۳). حماسه گیلگمش. ترجمه محمد اسماعیل فلزی. تهران: هیرمند.
- شوالیه، ژان، و گبران، آلن (۱۳۸۸). فرهنگ نمادها. ترجمه سودابه فضائلی. تهران: جیحون.
- کیانی حاجی، عیسی (۱۳۷۵). منظومه مازندرانی سجر و. بابل: رضایی.
- مشروطه‌چی، کریم (۱۴۰۰). حیدربابای شهریار در آئینه زبان فارسی. تهران: نگاه.
- منزوی، حسین (۱۳۷۲). این ترک پارسی گوی. تهران: برگ.
- نصری اشرفی، جهانگیر و دیگران (۱۳۸۱). فرهنگ واژگان تبری. تهران: احیاء کتاب.
- یاحقی، محمدجعفر (۱۳۷۵). فرهنگ اساطیر و اشارات داستانی در ادبیات فارسی. تهران: سروش.